

اگرچه به اندازه شعوانه باشد

زینب جعفری



شماره ۷۳

با تعدادی از کنیزانم به مهمانی می‌رفتم. از کوچه پس کوچه‌های بصره گذشتیم. وارد کوچه‌ای شدیم. نزدیک خانه‌ای رسیدیم که از آن صدای ناله و شیون بلند بود. با تعجب رو به کنیزانم کردم و گفتم: این‌جا چه خبر است؟ کسی چیزی نمی‌دانست. هرکس حدسی می‌زد. - حتما کسی مرده؟

- شاید بیمار لاعلاجی دارند و...

کنجکاو شده بودم. برای فهمیدن حقیقت، به یکی از کنیزانم گفتم:

داخل خانه می‌روی و علت گریه و شیون را می‌پرسی. کنیز رفت. چند بار تا آخر کوچه رفتم و برگشتم، اما هنوز نیامده بود. دومین کنیز را فرستادم. او هم رفت و مثل

پر از سیاهی است. از خدای خود شرمند هستم. آیا اگر توبه کنم، می‌پذیرد...؟»

- آری! گناهانت را می‌بخشد. اگر چه به اندازه شعوانه باشد!

- وای بر من، من خود شعوانه‌ام، چه قدر گنه‌کار و آلوده‌ام که گنه‌کاران را به من مثل می‌زنند. دیگر از این پس نه گناه می‌کنم و نه قدم در مجلس اهل گناه می‌گذارم.

از آن خانه بیرون آمدم. آشفته و پریشان بودم. به اطرافم توجهی نداشتم. چند بار پایم به سنگی گیر کرد، نزدیک بود به زمین بخورم. با خود خلوت کردم. نه دوست داشتم کسی را ببینم و نه این که کسی به دیدنم بیاید. سعی



اولی برنگشت. هنگام فرستادن سومین کنیز، به او سفارش کردم که؛ زود برگردد و زیاد منتظرم نگذارد. او رفت و پس از مدتی با چهره‌ای گرفته و صدایی محزون، در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، آمد و گفت: «این سروصداها، ناله و فریاد گنه‌کاران است». مات و مبهوت به او خیره شده بودم. چیزی از حرف‌هایش دستگیرم نشد. تصمیم گرفتم خودم به آن خانه رفته تا از نزدیک ببینم آن‌جا چه خبر است. داخل خانه پر از جمعیت بود. همه در حال شیون و زاری بودند. دو کنیزم را گریان در بین جمعیت دیدم. واعظی بالای منبر می‌گفت: «چون دوزخ از فاصله‌ای دور گناه‌کاران را ببیند، آنها خشم و خروشی از جهنم می‌شنوند و چون گناه‌کاران را در گوشه‌ای از جهنم، به زنجیر بکشند، آن‌جاست که مرگ خود را می‌خواهند. امروز یک بار هلاک خود را خواهید، بلکه بسیار هلاک خود را بخواهید».

انگار که اولین بار بود، آیه را می‌شنوم. با دل و جان به معنا و مفهوم آن توجه کردم. به یاد کارهای بدی که تا به حال انجام داده بودم، افتادم. آوازخوانی برای جوانان بصره، رقص و پایکوبی در مجالس عیش و نوش. بی‌توجه بودن به حلال و حرام خدا، گرفتار شدن در آتشی که هیچ راه فراری ندارد... وای بر من! در حالی که فریاد می‌کشیدم، گفتم: «من یکی از این گنه‌کارانم. نامهٔ عملم

می‌کردم فرصت‌های از دست رفته را جبران بکنم. دوستان و آشنایانم می‌گفتند:

- مگر تابستان هم می‌شود روزه گرفت، در این گرمای طاقت‌فرسا چگونه تشنگی را تحمل می‌کنی؟!

- من که نمی‌توانم! نمی‌دانم تو چه‌طور روزه می‌گیری، شعوانه!

- در این سرمای زمستان، چگونه سحرها با آب سرد وضو می‌گیری؟!

- چه‌طور دلت می‌آید در این سرمای زمستان، از خواب شیرین بیدار شوی و به نماز بایستی؟!

- شعوانه! از این همه نماز و روزه خسته نشدی؟!

یک روز نزدیک افطار، می‌خواستم وضو بگیرم که ناگهان نگاهم به بدن لاغر و ضعیف افتاد. با ناراحتی به خودم گفتم: «تو که با رنج و سختی عبادت، این‌گونه لاغر و نحیف شدی، چگونه عذاب آخرت را تحمل می‌کنی؟!». و بعد شروع به گریه کردم، اما ناگهان صدایی از غیب شنیدم که می‌گفت: «دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی که حالت چگونه خواهد بود!».

پی‌نوشت

۱. سوره فرقان، آیات ۱۴ و ۱۳ و ۱۲

۲. معراج السعاده، ملا احمد نراقی، ص ۶۸۵ به نقل از ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۳۶۴.